هو العلیم

حقیقت سلوک رعایت دو جنبه توحید وکثرت

شرح حدیث عنوان بصری ـ مالکیت حقیقی و اعتباری ـ جلسه ۴۸

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

اعوذُ باللَه من الشَّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

الحَمد لله ربِّ العالَمين

وَالصَّلاةُ وَالسّلام عَلى سيّدنا و نَبيّنا و حَبيب قُلوبنا و

طَبيب نُفوسنا

ابى القاسم محمّد وَ عَلَى آلِهِ الطّيبين الطّاهرين

وَاللَعنَةُ عَلى اعدائِهِم اجمَعِين

قلتُ: يا أباعبدالله! ما حَقيقةُ العُبوديَّة؟ قال: ثَلاثةُ أشياءَ: أنْ لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكًا، لأنَّ العَبيدَ لا يكونُ لَهم مِلكٌ، يرونَ المالَ مالَ اللَه يضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللَه به.

عنوان به امام صادق عليه‌السّلام عرض می‌کند: ای اباعبداللَه! حقیقت و واقعیت و کُنه عبودیت چیست؟ یعنی عبودیت بر محور چه امری قرار دارد؟ اساس عبودیت بر چیست؟ پایه عبودیت چیست؟ امام می‌فرمایند: ثَلاثةُ أشياءَ، **سه چیز است؛ اوّل اینکه:** أنْ لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكًا «**این**

که عبد برای خودش در آنچه خداوند به او محوّل فرموده است احساس ملکیت نکند و احساس استغناء در استقلالِ تصرّف نداشته باشد.» چون بندگان ملک ندارند مال ندارد. یرونَ المالَ مالَ اللَه «مال را عبید مال خدا می‌داند، اموال را مختصّ به پروردگار می‌دانند.» یضَعونَه حیثُ أمَرَهُم اللَه به «**این اموال را در هر جایی صرف می‌کند که خداوند امر فرموده. خداوند دستور داده است.**»

در جلسه گذشته نسبت به این فقره شریفه تا حدودی مطالب عرض شد و عرض شد که احساس تملّک باید به چه نحو باشد، آن احساس صحیح باید به چه صورت باشد و انسان در ارتباط با پروردگار باید چه مسأله‌ای را در نظر بگیرد. نمی‌دانم این روایت را عرض کردم یا نه؛ در روایتی از امام علیه‌السّلام است که وقتی حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه‌السّلام به معراج می‌رفت در آنجا احساس کرد که لباس او پاره شده، جایی از لباسش پاره شده و به فکر یک سوزنی بود که آن را، به اصطلاح، سنجاقی که پارگی را ترمیم کند. البتّه این خیلی معانی دارد و جای صحبت در او زیاد است، کیفیت

تعلّق. خلاصه از آسمان چهارم به بعد دیگر عروج‌نکرد و سؤال کرد که: خدایا! چرا مرا به بالاتر عروج نمی‌دهی؟ خطاب رسید: تو وقتی که می‌خواستی بیایی به فکر سنجاق بودی که لباس خودت را ترمیم کنی. حالا مسأله، مسأله سنجاق یا بیشتر یا کمتر نیست، مسأله در توجّه نفس است به جوانب، توجّه نفس است به مسائلی خارج از همان اتّجاه توحیدی انسان، آن توجّه و آن تعلّق، آن به هر چیزی که می‌خواهد باشد در همان چیز برای انسان گیر است و همان چیز موجب افت انسان و موجب توقّف انسان است. چه انسان بخواهد به یک مسائل مهمّ توجّه کند یا این که انسان بخواهد به یک مسأله جزئی توجّه کند، همه اینها برای انسان دست و پا گیر است. علی کلّ حال، انشاالله صحبت اینها و کیفیتش بعداً خواهد آمد.

آیه‌ای در (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً)[1] سوره فُرقان است در اواخر سوره فرقان آیه شریفه می‌فرماید، در وصف مومنین و در

---

[1] سوره الفرقان (۲۵)، صدر آیه ۶۳

وصف عبادُالرّحمن. در سوره فرقان، در اواخرش، چند آیه است که خداوند صفات بندگان رحمان را در آن آیات بیان می‌کند. از (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً) شروع می‌شود تا ظاهراً، هفت هشت آیه بعدش، از آیه شصت و سه‌است تا ظاهراً هفتاد و چهار (وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً)[1] (وَ الَّذِينَ... إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً ...)[2] همین طور صفاتی که مربوط به بندگان خدای متعال هست، عباد رحمان. این «عباد» استنادش به «رحمن» خالی از لطف نیست. بندگانی که اینها جنبه توجّهشان به قوانین عالم کثرت همراه با حیثیت توحیدی، توجّهشان توجّه تام است. در عین این که ذهن آنها و قلب آنها و اتّجاه فکری آنها فقط به سوی توحید است و رفص تمام اعتبارّات و انانیتها، در عین حال از رعایت قوانین عالم ظاهر و عالم کثرت هم مضایقه نمی‌کنند و این خیلی مسأله، مسأله مهمّی است. تمام حقیقت سلوک در این یک جمله‌ای

---

[1] همان مصدر، آیه ٦٤

[2] همان مصدر، قسمتی از آیه ٧٢

است که خدمتتان عرض شد که توجّه انسان به مبدأ موجب نشود که در ارتباط با اجتماع و با افراد و با خودش و با خانواده‌اش و با قوم و خویشش، قدمی فراتر از قوانین شرع و تکالیف و آنچه را که خداوند برای حفظ نظام احسن و اکمل تعیین کرده، قدمی فراتر بگذارد، مسامحه کند. بسیاری از افرادی که در طول راه و در طی مسیر دچار خطراتی شدند به این جهت بود. همین که احساس کردند: حالا بالأخره حسابشان از بقیه جدا شده، مطالبی را متوجّه می‌شوند، بصیرتی نسبت به قضایا پیدا کردند، دیگر موازین را کنار گذاشتند، به افراد بی‌توجّهی کردند، آنها را خدای نکرده مورد تمسخر قرار دادند، نسبت به افراد، با دید تحقیر و استصغار نگریستند، در رعایت ادای حق و دِین کوتاهی کردند، نسبت به امور متداوله بین مردم وظیفه خود را انجام نمی‌دهند، این جهت موجب می‌شود که در یکجا، این مسائل و این اشکالاتی که عرض شد دامنگیر آنها بشود و آنها را از راه بدر کند. چرا؟ چون این نظام هم خارج از حکومت پروردگار که نیست. این نظام هم که جدای از اراده و مشیت پروردگار که نیست. این نظام هم

جدای از خواست و تربیت پروردگار نیست. نظام توحید با نظام کثرت هر دوی اینها در یک مجموعه قرار دارند. انفکاک بین آنها عین ثنویت و شرک است. شخصی که قدم در راه توحید می‌خواهد بگذارد، به طور کلّی ...؛ بله، یک وقتی صحبتی که ما می‌کنیم، مطلبی را که بزرگان می‌فرمایند و فرموده‌اند و بزرگان، اولیاء: سالک، شخصی که می‌خواهد به راه خدا حرکت کند، به کثرات نباید توجّه کند، به اعتباریات نباید توجّه کند، در دنیا نباید توغّل پیدا کند، ورود پیدا کند، به نحوی که .... این مسائل برای این است که ذهن انسان و نفس انسان از توجّه به آن مبدأ غفلت پیدا نکند. چون با یکدست دو بار را نمی‌توان برداشت. علّت این که مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: کسی که می‌خواهد متصدّی یک امری بشود از همین امور متداول حتماً باید یا متّصل به حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه باشد یا قطعاً باید دستش در دست ولی خدا باشد، به خاطر این جهت‌است که اگر اینطور نباشد دنیا می‌آید و می‌رُباید، دنیا می‌آید و انسان را در چنبره خودش

قرار می‌دهد، بخواهیم یا نخواهیم و مسأله، مسأله دفعی نیست که یکمرتبه فرض کنید که حالتی برای انسان پیدا بشود، مثل این که یک مرتبه شما سر درد بگیرید، متوجه بشوید که خب، اختلال ...، یک مرتبه انسان ناراحتی دل درد و دل پیچه و اینها پیدا بکند. نه این طور نیست؛ قضیه دنیا، ناراحتی دنیا، ناراحتی‌اش ناراحتی، فرض کنید که حالا مثال بزنیم به کِرم خوردگی دندان. دندان وقتی می‌خواهد کرم بخورد، خراب بشود، از شش ماه قبل شروع می‌کند به خراب شدن. الآن یک مرتبه صدا درمی‌آید، الآن صدا درمی‌آید که دیگر کار از کار گذشته. یا فرض کنید که مثل یک ناراحتی سرطانی، توموری، چیزی، وقتی که می‌خواهد بوجود بیاید، این یک مرتبه که شما احساس نمی‌کنید. حالا در یک نقطه از بدن، یک غدّه خارج از روال طبیعی، در حال رشد غیر طبیعی‌اش هستند. این اصلًا احساس برای انسان پیدا نمی‌شود، یک مرتبه وقتی پیدا می‌شود که کار از کار گذشته، می‌گویند: آقا! زده همه قفسه سینه را گرفته. قضیه این طوری است، دنیا مسأله‌اش همین طور است. انسان وقتی که به یک جا می‌خواهد برود اوّل

در ذهن خودش نیتِ پاک دارد، نیتِ صاف دارد، نسبت به مسائل و قضایا با دید تساوی نگاه می‌کند، به افراد با دید تساوی نگاه می‌کند، می‌گوید: رعایت عدالت را می‌کنم، چه می‌کنم. روز اوّل می‌آیند، سلام علیکم، سلام، صلوات، آقا وارد شدند صلوات‌برایشان بفرستید، نمی‌دانم خیر مقدم، از این پرده‌ها می‌نویسند و پارچه‌ها و به در و دیوار می‌زنند، مقدم آقا خوش آمد، چه آمد، روز دوّم چه می‌شود، هفته اوّل و سوّم کم‌کم یک مرتبه این چی می‌شود؟ یک وقتی، وقتی می‌رود در یک مجلس می‌بیند پرده نزدند یک جورَش می‌شود؛ این خطر است. تا حالا شما اینجور نبودید، الآن شدی. تا می‌رود یکجا می‌بیند یک نفر بلند نشد، همه بلند شدند، یک نفر، یک خرده، می‌گوید: چی شد قضیه؟ مسأله چی شد؟ این کم‌کم کم‌کم، شیطان هم خوب درسش را وارد است، خیلی خدمتتان عرض کردیم، کرّات و مرّات. هر چه ما استادتر باشیم او روی دست ماست. چیزهایی خدا به ایشان یاد داده که هیچ به عقل من و شما نمی‌رسد. البتّه راه مقابله‌اش را هم خداوند

خودش بیان کرده. راه مقابله‌اش، آیه شریفه می‌فرماید که: (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا) آن کسانی که تقوی دارند همین که طائفی، اینها همه طائف شیطان است، این پلاکاردها آقاجان! همه طائف شیطان است. این تمام این کاغذهایی که نوشته می‌شود، تمام این پارچه‌ها، همه اینها طائفٌ منَ الشّیطان است. اینها همه هباک و دام ابالِسه است. خدا می‌داند که این پارچه‌ها که قیمتش فرض کنید که من باب مثال، پنج تومان است امّا به اندازه پنج میلیارد در این قلب تیر فرو می‌کند. پنج تومان قیمتش است، ده تومان است ولی آن تیرهایی که به این می‌آید آن دیگر تیرها پنج تا و دَه تا نیست، آن می‌آید قلب را برمی‌گرداند و وقتی قلب برگشت دیگر کار تمام است. پیغمبر بیاید نمی‌فهمد، خدا مجسّم بشود در روی زمین، بیاید، دیگر نمی‌فهمد، بسته می‌شود و می‌ایستد، می‌ایستد در مقابل حق و تمام مسائل را توجیه می‌کند و (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ)[1]، هیچ فهم و هیچ فقه، یعنی فهم، برای آنها

---

[1] سوره البقره (۲)، ذیل آیه ۱۷۱

دیگر پیش نمی‌آید. اینها مال چیست؟ اینها مال این جهت است که دست در دست امام زمان علیه‌السّلام نیست.

امام زمان علیه‌السّلام ولایتش و آن اشراف خاصّش، نه آن اشراف عام، شامل حال کسی است که قلب خود را به امام علیه‌السّلام سپرده باشد و این مسأله آسان نیست، خیال نکنید به حرف زدن تمام می‌شود؛ بله، ما در کَنَف حمایت امام زمان علیه‌السّلام هستیم، اگر حضرت نبودند چی می‌شد، اگر حضرت نبودند چه می‌شد. نخیر این مسائل این طور نیست، امام زمان علیه‌السّلام در تحت حمایت خود قرار می‌دهد کسی را که بَینَه و بَینَه دل خود را و نفس خود را تسلیم کرده باشد. شیخ مفید اعلی اللَه مقامه ایشان از بزرگانی بود که قلب خود را تسلیم امام زمان کرده بود، به حرف نبود. در یک مسأله، فتوای اشتباه می‌دهد، در یک قضیه‌ای. می‌آیند سراغش می‌گویند که: آقا! یک زنی، حامل، از دنیا رفته بچّه در شکمش است چکار کنیم؟ فتوا می‌دهد که همان زن را دفن کنید با همان بچّه که در .... آنها

هم می‌روند و دفن بکنند. همین که می‌روند در وسط راه می‌بینند که یک سواری دارد می‌آید به آنها رسید رو کرد به آنها به شکل اعراب، گفت: شیخ مفید دستور داده شکم زن را پاره کنید بچّه را بیاورید بیرون بعد زن را دفن کنید. اینها هم می‌روند همین کار را می‌کنند. قضیه مال حدود هشتصد سال پیش، نُهصد سال پیش، آن زمان است. می‌روند همین کار را می‌کنند. بعد از چند روز، یک چند نفر با یک قنداقه و یک جعبه شیرینی حالا یک به اصطلاح تحفه‌ای، چیزی، می‌آیند منزل شیخ مفید. می‌گویند: از برکات شما خداوند این بچّه را به ما عنایت کرده و ما می‌خواستیم چه کنیم و .... شیخ مفید می‌گوید: چی؟ می‌گویند: ما از شما سؤال کردیم، شما اینطور گفتید بعداً پیغام فرستادید که: نخیر این باید شکم مادر را خلاصه چیز کرد. شیخ می‌گوید: من یک همچنین حرفی نزدم، من کی گفتم؟ متوجّه می‌شود قضیه چیست. در اینجا آدم صاف بود. چون آدم صاف بود بر فتوایش فساد بار نیامد. التفات کردید؟ نکته اینجاست. چون قلبش صاف بود امام زمان علیه‌السّلام دستش را گرفت. رفت با خودش فکر

کرد گفت: من که این کار را نکردم، حضرت در اینجا آمده و خطای من را و اشتباه من را در فتوی، گرفته، پس من لیاقت فتوی ندارم. رفت در منزل در را بست دیگر کسی را راه نداد. گفت: من لیاقت فتوی ندارم، من اشتباه فتوی دادم. هر چه آمدند سراغش، گفت: به من کار نداشته باشید. چکار کنیم؟ خودتان می‌دانید، بالأخره شما خدا دارید یا ندارید، آن خدای شما دلسوزتر است به شما یا من دلسوزترم، خودتان می‌دانید، چرا من خودم را گرفتار شما کنم؟ التفات می‌کنید؟ آن کسانی که می‌گویند تکلیف است و تکلیف است و تکلیف است بدانند! چرا من خودم را گرفتار شما کنم؟ من دلسوزتر هستم به شما از خدای شما؟ من لیاقت ندارم می‌روم کنار، فتوا دیگر نمی‌دهم، بیخود فتوا نمی‌دهم: زن را دفن کنند با آن بچّه‌ای که در شکم اوست و باعث قتل نفس محترمه بشوم. رفت در را بست، امام زمان پیغام دادند: تو بیا در را باز کن، تو مشغول فتوی بشو، ما دست تو را می‌گیریم. این می‌شود کی؟ این می‌شود کسی که قلبش را به امام سپرده واقعاً، تسلیم کرده. ما

اینطوریم؟ واقعاً ما این طور هستیم؟ نتیجه‌اش چی می‌شود؟ نتیجه‌اش این که می‌شود شیخ مفید دیگر. دارای آن مقامات و دارای آن درجات. خلاصه، مسأله دقیق است و راه هم بیان شده، این نیست. سرمان را می‌اندازیم پایین ولی راه بیان شده، مطلب روشن است، همه ما هم می‌دانیم، همه ما و امثال ما همه می‌دانند.

در سوره فرقان خداوند متعال صفاتی را برای مؤمنین و عباد رحمن بیان می‌کند. از (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ) شروع می‌شود. مرحوم آقا کراراً و مراراً می‌فرمودند که: سالک باید این آیات سوره فرقان را حفظ کند، این آیات خاص را و مرتّب در ذهن خودش مرور بدهد این آیات را تا این که در اعمالش و در کردارش و در تفکرّش بتوانند این آیات همیشه راهنمای او باشند. واقعاً آیات، آیات عجیبی است. وضع‌انسان را در اجتماع، وضع انسان را در افراد، کیفیت انفاقش، کیفیت عبادتش، کیفیت افکارش، تنظیم افکارش، تمام اینها را این آیات بیان می‌کند. (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا

خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً)[1] عباد الرحمن کسانی هستند که وقتی حرکت می‌کنند در روی زمین، آرام راه می‌روند، سرشان پایین است. دیدید بعضی‌ها می‌خواهند حرکت کنند به چه نحوه راه می‌روند؟ جوری حرکت می‌کنند که آیا دیگران دارند به آنها توجّه می‌کنند یا نه؟ سرشان پایین است، سرشان را می‌اندازند پایین می‌روند، (یَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً) «آرام می‌روند، این طرف و آن طرف را نگاه نمی‌کنند، همین سینه را سپر نمی‌کنند.» در روایت داریم پیغمبر وقتی که حرکت می‌کردند، همیشه خمیده حرکت می‌کردند، یکقدری متمایل به زمین، سرشان یکقدری متمایل به زمین، این طور حرکت می‌کردند. (وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) «وقتی که در بین راه جاهلی آمد، شخص نادانی آمد، مطلبی را آمد برای آنها بگوید، حرف زشتی به آنها بزند، استهزایی بکند، می‌گویند سلام علیکم و رد می‌شوند. نمی‌ایستند جوابش را بدهند.» در فقرات بعدی حدیث عنوان بصری اگر خداوند توفیق بدهد

---

[1] سوره الفرقان (۲۵)، آیه ۶۳

در آنجا امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند یکی از مسائلی که باید رعایت بشود این است که اینها کسانی‌اند که اگر می‌گویند اگر شما دَه حرف به ما زدید ما یکی جوابتان را نمی‌دهیم. حالا ما، نه، اگر یکی گفت دَه‌تا باید جواب بدهیم. بعد هم اسممان را می‌گذاریم سالک دیگر. یکی گفته باید جواب بدهیم، نمی‌شود، باید جواب بدهیم.

الآن این قضیه یادم آمد؛ یکی از افراد بود، این، در همین اواخر حیات مرحوم آقا، آن زمانی که ما دیگر قم آمده بودیم، نسبت به ایشان اشکالاتی پیدا کرده بود و یک مسائلی، یک دگرگونی پیدا شده بود در ذهنش و خلاصه وضعیت خوبی نداشت. یک روز مرحوم آقا به شخصی پیغام دادند که به ایشان بگو که: اگر شما نسبت به ما سؤالی دارید، مطلبی دارید، ما حاضریم، بیاید در اینجا، در مشهد و اگر مطلبی دارید مطرح کنید، اگر صحبتی دارید بگویید، حرفی دارید. عبارت مرحوم آقا این بود: اگر ما اشتباه کردیم در صدد رفع اشتباه خود برمی‌آییم. چرا؟ چون ولی خدا ترسی ندارد، ابائی ندارد. بر فرض گیرم بر این که خطا کرده، خب می‌گوید آقا!

ما خطا کردیم، بسیار خوب دیگر. پیغمبر اکرم روز آخر حیاتش بود، تشریف بردند در مسجد، گفتند که: اگر شخصی بر ذمّه من مطلبی دارد بیاید اگر حقّی من از یک شخص ضایع کردم بیاید. یکی آمد گفت: یارسول‌خدا! شما در فلان روز که سوار ناقه شده بودید می‌خواستید با آن چوبتان به ناقه بزنید خورد به شکم من؛ من می‌خواهم قصاص کنم. حضرت فرمودند: خب بیا. گفت: نه، نمی‌شود باید با همان چوب. رفتند آمد و بعد خب، مفصّل است، جریانش را شنیدید که وقتی حضرت دامنشان را زدند بالا و آمد شکم حضرت را بوسید و چه کرد و فلان و این حرفها. حضرت دارند این جنبه را دارند به همه یاد می‌دهند؛ می‌خواهند بگویند: من که رسول خدا هستم الآن، روز آخر، این که خدمتتان عرض می‌کنم شوخی نیست، پیغمبر نمی‌خواهد بیاید خودش را پیش مردم محبوب کند، پیغمبر نمی‌خواهد بیاید کاری بکند ما بعد از هزار و چهار صد سال بگوییم: ببینید! عجب پیغمبری! چقدر متواضع! چقدر خوب!. پیغمبر از این حرف‌هایش

گذشته آقاجان! پیغمبر حق را دارد می‌بیند، می‌بیند روز آخر است و باید سبُکبال از این دنیا برود، این مسأله است. فردا جناب عزرائیل به در خانه پیغمبر می‌آید و کار پیغمبر دیگر تمام است، پرونده دیگر بسته است، دارد اعلان می‌کند اگر حقی، شخصی، حقّی دارد بلند شود بیاید. چرا؟ چون می‌داند اگر با همین یک مقدار حقّ توجّه کنید با همین یک مقدار حق از این دنیا برود، آنجا خدا نگاهش می‌دارد. بین پیغمبر و بین ما فرقی نیست. لذا می‌خواهد چکار کند؟ اوّل می‌خواهد به امّت یاد بدهد؛ ای مردم! من که پیغمبرم این هستم، شما خود دانید. دوّم: مساله مربوط به خودش است. اینقدر قضیه دقیق است که به این مقدار نباید بر عهده او حقّی باشد، به همین مقدار. (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) «وقتی که جاهلون و نادانان با آنها برخورد می‌کنند، آنها می‌گویند سَلامًا، سلام علیکم و رد می‌شوند.» مرحوم آقا گفتند که: این شخص بیاید. بالأخره بیاید ببینیم چیه، مطلبش چیست. اگر این شخص حرف دارد، اگر این شخص مطلبی برای گفتن دارد، چرا

نمی‌آید؟ بلند شود بیاید دیگر، بگوید: آقا! بنده با این دلیل، نسبت به شما اعتراض دارم. یا ایشان قبول می‌کنند و جواب می‌دهند یا نمی‌پذیرند و جوابش را می‌دهند. نیامد، نیامد و شروع کرد به بعضی از مسائل نامناسب هم حتّی گفتن. من در آنجا بودم؛ اخَوی ما، ایشان خیلی ناراحت بود از این قضیه، رو کرد به آقا گفت: آقا! یعنی چه؟ آخر ایشان می‌آید این حرفها را می‌زند، این مطالب را به شما نسبت می‌دهد، این چیزها را می‌گوید، آخر این طرف و آن طرف می‌رود مثلًا حرف می‌زند. مرحوم آقا یک خنده‌ای کردند، آنجا ایستادند یک خنده‌ای کردند عبایشان به همین دیوار آویزان بود، یک عبایی ... گفتند: آقاجان! این حرف‌هایی که می‌زنند به این عبا می‌خورد، به اینجا که نمی‌خورد. تمام این حرفها همه به این عبا می‌خورد. یعنی چه؟ یعنی این آنقدر بالاست، آنقدر رفیع است، این حرف‌ها همه‌اش ظاهر است و از ظاهر تجاوز نمی‌کند. این حرفها اصلًا داخل نمی‌شود که انسان حالا بخواهد رویش فکر کند. ما به مسائل مهمتری مبتلا هستیم، آن وقت باید بیاییم

وقتمان را به حرف زِید و عَمرو بگذرانیم. آیا زید چی گفته، آیا عَمرو چی گفته، فلان کس راجع ما چه حرفی زده، فلان کس راجع به ما چی گفته؟ این حرف‌ها آیا تمامی دارد؟ بالأخره یک وقتی‌بگذاریم، یک عملی قرار بدهیم که وقتی که به این عمل و حدّ رسید دیگر تمام نه آقاجان! این تمام می‌شود نوبت بقیه می‌شود، یکی دیگر دوباره دُرُست می‌شود. آدم به کار او می‌پردازد نوبت سوّمی می‌شود و تمامی هم ندارد. این را خدمتتان بگویم: اینجا نباید گیر کنیم، آنقدر به قول مرحوم آقا می‌فرمودند ما بیچارگی داریم و آنقدر گرفتاری داریم که دیگر نوبت نمی‌رسد وقتمان، بیاییم به حرف زید و به حرف عمرو و او چه ...؛ باید بگوییم و رد شویم، بگو آقا! آنقدر بگو، اگر آرامش پیدا می‌کنی که بگویی، بگو و کاری به ما نداشته باش.

ایشان می‌فرمودند: یک روز من به مرحوم آقای مطهّری یک مطلبی را گفتم؛ گفتم: آقا! بعضی اوقات انسان راضی دارد، خوش دارد که یک فرد راجع به او هر چه می‌خواهد حرف بزند ولی خودش را به آدم نشان ندهد. برو هر چه دلت می‌خواهد بگو، این

طرف بگو، این طرف بگو، آقای فلان این است، آقای فلان این است، فلان، فلان، ولی تو را خدا نیا دیگر جلوی ما، حوصله دیدنش را نداریم. بعد آقای مطهّری ایشان گفتند که: بله، بله، آقا ما هم به این مسأله مبتلا هستیم؛ بله، بله، مطلب اینطور است. نشنیدید گفت عطایش را به لقایش بخشیدیم؟ این حرف‌ها، این مسائل، در مقام جوابگویی برآمدن، در مقام پاسخ برآمدن، این یک حرف می‌زند ما بیاییم حالا در روزنامه بر علیه او دو صفحه مقاله بنویسیم، آن یک چیزی گفته ما بیاییم شش صفحه بیاییم فلان بکنیم؛ تمام اینها چیست؟ همه اینها اقا! کثرات است، همه اینها دنیاست ولی دنیایی که رنگ خدایی دارد، باطنش دنیاست. سیب، وقتی شما یک سیب را پوست بکنید آن عطر سیب بعد از پوست کندن تازه پراکنده می‌شود، وقتی که شما یک سیب را پوست بکنید، آن سیب قابل خوردن می‌شود. امّا همین سیب را دُرُست می‌کنند، با گچ، یک رنگ هم می‌زنند، رنگ زرد، رنگ قرمز، بسیار زیبا، آدم برمی‌دارد چاقو می‌زند می‌بیند چاقو فرو نمی‌رود. این چه سیبی

است؟ یکخورده، می‌فهمد، این رنگ است، زیرش گچ است. آقا! اینها همه دنیاست رنگ خدایی به آن زدند، آدم این رنگ را کنار می‌زند، می‌بیند: عجب! خدایی تو کار نیست، پیغمبری در کار نیست، همه به من برمی‌گردد، همه به شخصیت من برمی‌گردد. لذا مؤمن باید رِند باشد، باید زرنگ باشد و تشخیص حقیقت از مجاز را باید بدهد. باید بداند این مطلبی را که الآن به او گفتند، به او گفتند یا به او گفته شده؟ به کدامیک از این دو؟ اگر به این گفتند بگذار بگویند، آقا بگو، باز هم بگو، خب دلت خوش است دیگر. بعضی‌ها هم به این چیز دلشان خوش است، خب بگویند. اگر نه، مسأله به او برمی‌خورد، به مقداری که تکلیف دارد، در مقام پاسخ باید بربیاید، نه بیشتر. چون قضیه به این که برنمی‌خورد، قضیه به جای دیگر دارد می‌خورد و اینجاست که باید تشخیص بدهد، اینجاست که اختلاف می‌آید، اینجاست که مصادیق اشتباه می‌شود و نفس می‌آید شروع می‌کند: ببین! آقا! دارند به شما اهانت می‌کنند، اهانت شما اهانت به اسلام است، اهانت‌شما اهانت به اللَه است، اهانت شما اهانت به

تمام مبانی است، غلط می‌کنند، نباید بکنند، جوابشان را بدهیم، بریم، بزنیم چه کنیم. در حالی که نه آقاجان! نه به خدا اهانت کرده نه پیغمبر، به تو اهانت کرده است، چرا داد و بیداد می‌کنی؟ چرا خلق را می‌شورانی؟ چرا باید مردم این وسط بیایند و بروند و اینها؟ نه، این اهانت به خدا نیست. شاید اگر جور دیگر قضیه بیان می‌شد این اهانت‌ها هم نبود. شاید اگر مطلب جور دیگر مطرح بشود این حرف‌ها هم نباشد.

(وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) «وقتی که جاهلون با آنها برخورد می‌کنند، اینها سلام می‌کنند» نه این که (قالُوا سَلاماً) یعنی این که سلام می‌کنند، اینها با سلام رد می‌شوند، با سِلم رد می‌شوند، با سلامت رد می‌شوند، با سِلم و سلامت رد می‌شوند. چون حقّ روشن است و انسان حقّ را یک مرتبه می‌گوید اگر طرف پذیرش داشت، می‌پذیرد و اگر پذیرش نداشت هر چه بیشتر در مقام مقابله بخواهد بربیاید، بیشتر به این کثرات دامن می‌زند. چون تقابل بر پایه حق که نیست بر پایه چیست؟ معارضه است،

بر پایه زمین زدن است. منتها در این زمین زدن خدا را ما به وسط می‌کشانیم، خدا را می‌آوریم. ولی در واقع چیست؟ داریم دور و بر خودمان داریم دور می‌زنیم.

(وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً)[1] عبادالرّحمن کی‌ها هستند؟ «عبادالرّحمن آنهایی هستند که وقتی انفاق می‌کنند، اسراف نمی‌کنند به اندازه می‌دهند» این طور نیست که وقتی که یک مالی را بخواهند اعطا کنند بیش از آن مقدار؛ شاید بیش از آن مقدار برای او صلاح نباشد. (لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا) «کم هم نمی‌گذارند» (وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً) «رعایت عدالت و رعایت قَوام و اعتدال را دارند.» افراد مختلفند، خصوصیات افراد مختلف است، شئونات افراد مختلف است و بر حسب رعایت شئونات افراد، این مسأله حائز اهمیت است. یک روز امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به یک نفر فرمودند: فلان مبلغ از اموال خرما را برو چند وَثَق که دهها کیلو و شاید به صدها کیلو اینها می‌رسد به فلان کس بده، از فلان مالی که در نخلستان دارم. آن شخصْ مباشر بود و از طرف امیرالمؤمنین ظاهراً این

---

[1] سوره الفرقان (۲۵)، آیه ٦٧

اموال را تقسیم می‌کرد رو کرد به حضرت گفت: آقا! من این را می‌شناسم، این طوری که شما می‌گویید هم نیست، اوّلًا عائله چندانی ندارد و نیازش هم این طور نیست. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ناراحت شدند فرمودند: أنا اعْطی وَ انتَ تَبخَل؟ «**من دارم می‌دهم تو داری بخل می‌کنی؟**» **حضرت فرمودند: تو نمی‌دانی که این چه شخصی است، این چه وضعیتی دارد.**

خصوصیت هر شخص، رعایت جهات نفسانی اشخاص، رعایت جهات روحی اشخاص، بسیار مهم‌تر است از اعطاء. در بعضی از اوقات انسان اگر نمی‌تواند به نحوی اعطا کند که خصوصیت شأن آنها رعایت بشود نباید حتّی اعطا کند. آنقدر مسأله مهم است. باید به نحوی باشد که او عزّت و احترام و عُلُوّ و متانت و رفعتش محفوظ باشد و این همان چیزی است که خداوند در عزّت مؤمن، این مسأله را لحاظ می‌کند. باید این مسأله کاملًا رعایت بشود. امیرالمؤمنین می‌فرمایند به آن شخص: آیا اگر من به او ندهم و آن شخص در مقام استِئْصال دست تقاضا به سوی من دراز کند و در ازای این تقاضا، من به او اعطای مال کنم، آیا عطای مال در قبال آبروی از

دست رفته او نیست؟ پس من چیزی به او اعطاء نکردم. در اینجا معاوضه بین آبروی او و بین اعطای من واقع شده، نه در اینجا معاوضه یک طرفی است؛ او آبرویش را در اینجا داده و من در قبال این آبرو آمدم چیزی را دادم؛ پس من دیگر چیزی ندادم. این مؤمن الآن عزّتش در اینجا از بین رفته، آبرویش در اینجا از بین رفته.

سیدالشهّداء علیه‌السّلام در عبارتی بسیار عالی خطاب به امام سجّاد علیه‌السّلام می‌فرماید: یا بُنیَّ! وَ اعزِز نَفسَك عَن كُلِّ دَنیَّةٍ وَ ان ساقَتْكَ الی الرَّغائبِ فانَّكَ لَن تَعتاضَ بما تَبذُلُ مِن نَفسكَ عوضًا «**ای فرزندم! نفس خود را عزیز بدار، دست تقاضا به هر جا دراز نکن، نفس خود را عزیز بدار، توجّه افراد را برای جلب کمک به سوی خود جلب مکن.**» وَ اعزِز نَفسَك «**نفست را عزیز بدار**» من کلّ دَنیَّةٍ «**از هر امر پست و از هر امر دنی**» وَ ان ساقَتْكَ الی الرَّغائبِ «**اگر چه تو را به عوضهای بسیار عالی می‌رساند، از نظر دنیوی**» تو را سوق بدهد به سوی رغائب رغائب جمع رغیبه است یعنی مال با ارزش تو را به ارزش‌هایی برساند، تو را به مُکنتهایی برساند، تو را به سرمایه‌ها برساند، تو را به پُست‌ها برساند، تو را به ریاست برساند؛ ای

مردم! بیایید فرض کنید به ما رأی بدهید، ای مردم بیایید چکار کنید به ریاسات برساند دیگر ما اهلیت داریم، ما این می‌کنیم، ما آن می‌کنیم، ما چه می‌کنیم. وَ اعزِز نَفسَك مِن کُلِّ دنیَّةٍ «نفست را بزرگ بشمار» این نفس تو کم چیزی نیست، کم گوهری نیست، کم کیمیایی نیست. این نفس تو، این پُست‌ها همه موقّتی است جان من!، چهار سال است، پنج سال است، ده سال است، پانزده سال است ولی نفس تو ابدی است. چهار سال به یک مقام می‌رسی بعد می‌گویند که: آقا! مدّت تمام شد، بفرمایید. نفسَت را از دست دادی، عُمرت را از دست دادی، مقامت را هم از دست دادی. ولی اگر نه، عزیز باشی .... خلافت به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رسید تکویناً و تشریعاً؛ أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام متصدّی خلافت بعد از رسول خدا بود، هم تکویناً، بواسطه ولایت تکوینی و هم تشریعاً بواسطه نصّ صریح، نه یواشکی به یک نفر و دو تا. در مقابل سی هزار نفر دستش را هم بلند کرد: مَن کُنتُ مَولاه فَهذا عَلیٌّ مَولاه هم گفت. اللَهمّ والِ مَن والاه وعادِ مَن عاداهُ هم فرمود، تمام اینها را فرمود. بعد آمدند این مردم گوساله کنار گذاشتند.

عبارتی من یک وقت در مشهد آنجا خدمت

مرحوم آقا صحبت می‌کردم راجع به کیفیت تغییر و کیفیت تحوّلی که در فکر انسان و در نفس انسان پیدا می‌شود و انسان به طور کلّی از یک شخصیت به شخصیت دیگری متبدّل می‌شود، بین این دو شخصیت دیگر هیچ گونه ارتباطی نیست. عجیب است. الآن یکی از بیماریهای روانی مسأله دو شخصیتی است. این شخصیت هیچ گونه ارتباطی از شخصیت دیگر ندارد، اصلًا هیچی یادش نیست. یک وقت در ظهور و مظهر و پرخاش و قهر و کذا قرار می‌گیرد، یک وقتی در مظهر انس و الفت و مهر و محبّت، هیچ ارتباطی هم با بقیه ندارند و هیچ علاجی هم ندارد این بیماری دو شخصیتی، واقعاً عجیب می‌شود. ما هم به همین بیماری مبتلا هستیم، خیلی تعجب نکنیم، نخیر، الآن فرض بکنید که در یک وضعیتی قرار داریم، خدا نیاورد برای انسان کم‌کم، کم‌کم اگر وضعیت برگردد، انسان به طور کلّی به نحوی متحوّل می‌شود که دیگر نمی‌تواند اصلًا مطالب گذشته را ادراک کند. تمام مطالبی که قبل ادراک می‌کرد دیگر در نظر او کمرنگ است، سابق پررنگ بود الآن دیگر رنگ و لعابش را از دست

می‌دهد. آن احکام و متانتش را دیگر از دست می‌دهد، آرام می‌گذرد؛ آقا! این حرف دیروز خودت بود، خودت دیروز .... بله، البتّه خب، شرایط در آن موقع به یک نحوی بود و به یک قسمی بوده و الآن دیگر تغییر کرده است و دیگر هم حوصله حرف زدنش را نداریم و خداحافظ شما. آقا! این حرف دیروز خودت بود، چطور شد آقا! شرایط که فرق نکرد، این خورشید که همان است، زمین که می‌گردد بیست و چهار ساعت، بیست و پنج ساعت که نشده، ماه هم که در روال خودش است، شمس و فلک هم همه دارند، این چی شد قضیه، مساله به کجا؟ نه آقا! بالأخره عوض می‌شود دیگر، مطالب فرق می‌کند، اینجور می‌شود. این چی می‌شود؟ این می‌شود دو شخصیتی. راجع به این قضیه صحبت می‌کردیم عبارت حضرت این است، می‌گوید: بیست و پنج سال من را خانه‌نشین کردید، حالا چرا آمدید سراغ ما؟ برای چی آمدید؟ کم آوردید؟ فهمیدید چه اشتباهی کردید؟ **یتثالونَ الیّ کَرَبیضة الغَنَم** دارد. امیرالمؤمنین می‌فرمایند: مثل گلّه گوسفند به خانه

من، این مردم هجوم آوردند. واقعاً عجب تشبیهی کرده، دستش درد نکند؛ مثل گلّه گوسفند. این مردمی که دیروز، کمتر از بیست و چهار ساعت بر فراز همین منبر، دیدند پیغمبر رفت بالای منبر ایستاد، کمتر از بیست و چهار ساعت به فوت پیغمبر مانده بود و امیرالمؤمنین را و یازده خلیفه بعدش را منصوب کرد و نفرین کرد بر دشمنان و بر غاصبین و دعا کرد بر آن افراد، همین مردم کمتر از هیجده ساعت رفتند دنبال آن آدم دیگر. واقعاً تشبیه عجیبی است، **کَرَبیضة الغَنَم**، مثل گلّه گوسفند. همان گلّه گوسفندی که رفت دنبال ابوبکر، آن گلّه گوسفند آمد بعد دنبال‌امیرالمؤمنین؛ یاعلی! تو حالا بیا بشو،. حضرت فرمود: من؟ من که چوپانتان نیستم، یک روز بعد بروید آنجا، فردا بیایید، شما حرف پیغمبر را جلوی چشمتان کنار گذاشتید، کمتر از هیجده ساعت به مرگ پیغمبر باقی مانده، آن را کنار گذاشتید، حالا آن جریان غدیر بماند، همین دیروزش. پیغمبر آمد، وقتی دید ابوبکر دارد نماز می‌خواند، آمد او را کنار زد. حالا آمدید سراغ منِ علی!؟ من که به درد شما نمی‌خورم. یک روز دنبال

ابوبکر رفتید، یک روز هم دنبار عمر و عثمان و امروز هم بروید یک خالد بن یزیدی را بکنید خلیفه‌تان. امام زمان که به درد حکومت نمی‌خورد برای اینگونه افراد، ولی خدا که به درد حکومت نمی‌خورد برای اینگونه افراد، کی به درد حکومت می‌خورد؟ یکی مثل خودشان. آن امیرالمؤمنین او **وَ أعزِز نَفسَكَ** بود، نفسش را عزیز داشت، آمد اعلان کرد: ای مردم! من برای خودم نمی‌گویم، من مصداق شعر حافظم: «من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان» من این هستم، من اصلًا نمی‌توانم بیاییم با شما صحبت کنم، من نمی‌توانم اصلًا خودم را تنازل بدهم در افکار شما من حالا این را که دارم می‌گویم حالا جسارت می‌کنیم و در مقام چیز هستیم، زبان حال امیرالمؤمنین است ما خودمان یک چیزیمان می‌شود شما آمدید خلافت را از ما هم گرفتید؟ به جهنّم که گرفتید. ما خودمان داریم با تمام توان، از این مسأله .... مگر به ابن عبّاس نفرمود؟ وقتی که داشت حضرت کفشش را داشت وصله می‌کرد ابن عبّاس گفت: یاعلی! الآن همه‌مردم منتظرند، مردم چی هستند، رئیس لشکر

ندارند. یک نگاهی به او کرد گفت: برو بابا! چی چی رئیس لشکر ندارند، این حکومت شما از آب بینی بُز برای من پست‌تر است، لشکر ندارند، رئیس ندارند، برو بگذار وصله‌مان را بکنیم، بعد بیاییم ببینیم بالأخره با این مردم کارمان به کجا می‌رسد. این امیرالمؤمنین خودش یک چیزیش می‌شود؛ او نمی‌خواهد یک لحظه از خدا در توحید تنازل کند، حالا شما می‌آیید خلافت را از او می‌گیرید؟ به جهنّم که می‌گیرید، آرزوی ماست، نهایت آرزوی ما این است. بروید، بروید دنبال ابوبکر، بروید دنبال عُمَر بروید، شما همان عمر و ابوبکر به دردتان می‌خورند، صد سال هم بروید حکومت کنید. ما هم می‌رویم می‌نشینیم توی منزلمان قرآن را جمع می‌کنیم بعد هم برای کار کردن هم می‌رویم درخت می‌کاریم، درخت خرما می‌کاریم، آباد می‌کنیم، باغ درست می‌کنیم، چکار کنیم، ما هم می‌آییم این کار را می‌کنیم؛ ولی نصحیت می‌کرد این همان است نصیحت می‌کرد. در جریان بیعتی که می‌خواستند از او بگیرند انَس بن مالک و اینها را، تمام اینها را شاهد قرار داد. درجریان فوت عُمَر وقتی که می‌خواستند

شورا تعیین کنند یک به یک آمد با تمام افراد محاجّه کرد. محاجّه برای چی؟ مجاجه برای این که بگویند: یاعلی! اگر صحبت می‌کردی شاید اینها قبول می‌کردند، تقصیر خودت است، تقصیر خودت هست حرف نزدی. نه، در خود کتب اهل تسنّن از کتب شیعه بیشتر است راجع به این قضیه. رو کرد به عُمَر: ای‌عمر! یادت می‌آید در آن روز رسول خدا راجع به من چی گفت؟ رو کرد به عبدالرّحمن: ای عبدالرّحمن! یادت می‌آید؟ رو کرد به عثمان یک یک افراد ای عثمان! یادت می‌آید این حرف پیغمبر را راجع به من؟ یک یک را گفت، قبول کردند؟ نه، گفت: خداحافظ شما، هیچ التماس هم نمی‌کنیم؛ نه عکسمان را دیگر به دیوار مدینه می‌زنیم، نه با طرحهای رنگی و عکسهای گِلاسه و این حرف‌ها تزئین می‌دهیم دیوارهایمان را، فردا هم شهرداری می‌آید همه را فرض کنید می‌شوید و می‌ریزد توی جوی و فلان. نه، نه مالی خرج می‌کنیم، نه عکسی می‌زنیم، نه در روزنامه، هیچ کار نمی‌کنیم، خداحافظ شما، می‌رویم در خانه می‌نشینیم، پایمان را

می‌اندازیم روی آن پایمان: بروید دنبال عثمان، ده سال هم روی بقیه، پانزده سال، به ابوبکر و عمر اقتداء کردید، این ده سال هم رویش، بشود بیست و پنج سال. وقتی که همه مملکت به هم ریخت آن وقت می‌آیند سراغ علی: یا علی! بیا با تو بیعت کنیم. عجب! دیر تشریف آوردید. واعزِز نَفسَکَ عَن کُلِّ دَنیَّةٍ «عزیز بدار» امیرالمؤمنین یک نفْسی دارد عزیز.

این نفس را ما و شما هم داریم ولی عزیز نداشتیمش، محترم نداشتیمش، بزرگ نداشتیم. این نفس، نفس آدمی است. من به شما چی بگویم راجع به این نفس انسان؟ من به شما چی بگویم؟ ابن فارض یک شعر دارد راجع به این نفس می‌گوید در مقام عزّت می‌گوید: این نفس آدمی چیز عجیبی است اگر با او مخالفت کنی و گوش به فرمانش ندهی، تمام عالمِ وجود را در چنبره اختیار خودش درمی‌آورد، تمام عالم وجود را؛ از هر مسأله‌ای عبور می‌کند، تصرّف در ماه می‌کند، در ملائکه می‌کند، در غیب می‌کند، در شهود می‌کند، در هر چی؛ ولی ما آمدیم مانند فرض بکنید، مثالی که بزنیم، خَزَف یک خَرمُهره ی درشت که به بچّه بدهند و از دست او

برلیانی که قابل قیمت نباشد، آن را از دستش بگیرند، بگویند: ببین! این خَرمُهره، این خَزف، قشنگ است، آبی است، چقدر خوب است یک بچّه، بچّه دو ساله، یک بچّه سه ساله حرکت می‌کند، راه می‌رود، این طرف می‌رود، این برلیان شیشه است، نگاه کن ببین اصلًا رنگی ندارد. به راحتی می‌دهد، می‌گوید بده آن را بگیر. با این برلیان می‌تواند دنیا را بخرد ولی می‌دهد در مقابل خَزَف. واقعاً این مثالی که من زدم حتّی نمی‌تواند وافی باشد و ادای آن معنای مقصود را بخواهد بکند چون خزف بالاخره ارزش دارد ولی دنیا به اندازه خزف هم ارزش ندارد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام عزیز داشت نفسش را.

امام حسین میفرماید: یا بُنَیَ! **به امام سجاد** واعزِز نفسَك عن كُلِّ دَنیَّةٍ وَ انْ ساقَتْكَ الی الرَّغائب فانَّك لَن تَعتاضَ بما تَبذُل من نَفسِكَ عِوَضًا «**نفس خودت را عزیز بدار، اگر چه تو را به رغائبی می‌رساند اگر چه تو را به مقاماتی می‌رساند، زیرا تو هیچ گاه لن نفی می‌کند، نفی ابد، نفی مؤبَّد، نفی مؤکّد هیچگاه نمی‌توانی در مقابل آن سرمایه‌ای که از دست دادی چیزی در مقابلش‌بدست بیاوری.**» لَن تَعتاضَ

«نمی‌توانی عوض کنی» آن سرمایه‌ای را که دادی، آن عزّتی را که دادی، آن نمی‌توانی دیگر در مقابلش بِما تَبذُل مِن نَفسِكَ عوَضًا. **انسان باید عزیز باشد.**

انقدر این مسأله عزّت محترم است. مسأله عزّت چیست؟ این عزّت، عزّت پروردگار است. مؤمن عزیز است. (وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ)[1] «عزّت اختصاص به پروردگار دارد و مال رسولش و مال مؤمنین.» لهذا دیدید؟ اتّفاقاً روایت هم در این زمینه داریم، از امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: مؤمن همیشه عزیز است، اگر یک نفر به جمع مؤمنین بپیوندند مؤمنین خوشحال می‌شوند، می‌گویند یک نفر راه پیدا کرد. امّا اگر یک نفر آمد رفت بیرون ناراحت نمی‌شوند، خب رفت که رفت. ولی منافق اگر یک نفر بیاید خوشحال می‌شود یک نفر هم برود بیرون ناراحت می‌شود؛ هی جزع می‌کند، فزع می‌کند: چی شده؟ از ما کم شده، از آن گروه‌مان کم شده، برویم دنبالش، برویم، آقا! نگذاریم برود، برویم دنبالش، پیگیری کنیم، ببینیم

---

[1] سوره المنافقون (٦٣)، قسمتی از آیه ٨

قضیه چیست، کاری دارد، مشکلی دارد. می‌روند دنبالش، چه کار می‌کنند؟ آقا! بفرمائید، به شما پُست می‌دهیم، مقام می‌دهیم، شما را رئیس می‌کنیم، رئیس جلسه می‌کنیم، رئیس فلان جا می‌کنیم، شما بیایید، دوباره‌برگردید، آن جانب را تقویت نکنید. مسکین! اگر تو خدا را داری دیگر دنبال که داری می‌روی؟ مگر تو مدّعی نیستی که داری دنبال خدا می‌روی؟ (وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ).

یک شمّه از عزّت مرحوم آقا برایتان نقل کنم؛ مرحوم آقا در مجلّدات امام شناسی که نوشتند، در یک جلد ظاهراً جلد نُهم بود به یک اشکالی برخورد کردند، از نظر نشر نمی‌دانم در چه زمانی بود، این به یک اشکالی برخورد می‌کرد. آن شخص مسئول آمد به مرحوم آقا آمد اظهار داشت که: آقا! ما که می‌دانیم این کتابهایی را که شما تألیف کردید در قبال این کتاب‌ها حقّ تألیف که دریافت نکردید. من این را خدمت شما عرض بکنم: تمام کتاب‌هایی که مرحوم آقا نوشتند، در زمان حیاتشان، تمام کتاب‌ها، به اندازه یک تک ریالی از این کتاب‌ها، ایشان حقّ تألیف

نگرفتند، یک تک ریالی حتّی. یک مقداری از کتاب‌ها را به عنوان حقّ تألیف قرار دادند برای اهداء به کتابخانه‌های عمومی، به خارج از کشور، برای آقایان، علماء می‌فرستادند، برای دوستانشان می‌فرستادند، برای ارحامشان این کتاب‌ها را می‌فرستادند فقط حقّ تألیفی که بود عبارت بود از سیصد جلد کتابی که آن هم به این کیفیت برای افراد، کتابخانه‌های شهرها، الآن دوستانی که کتابها را این طرف آن طرف بردند الآن در این مجلس هم قاعدتاً هستند. کتاب‌ها را به کتابخانه‌ها همه را اهداء کردند، برای همه ارحام فرستادند، برای آقایان فرستادند، برای خارج از کشور فرستادند. یک ریال از این برای ایشان عاید نشد. آن شخص به آقا عرض می‌کند: آقا! ما که می‌دانیم اقّلًا برای تسریع در این امر امر، امر الهی است اجازه می‌دهید ما مثلًا با فلان کس صحبت کنیم، با فلان مقام، با فلان شخص؟ ایشان می‌فرمودند: آقای فلان! عزّت نفس و عزّتِ راه اجازه نمی‌دهد که حتّی برای امر الهی ما دست دریوزگی به پیش این و آن دراز کنیم. می‌بینید چقدر قضیه بالاست؟ حتّی برای امر الهی. ایشان که چیزی

گیرشان نیامد، عایدی که نداشتند. یعنی آنقدر راه ما عزیز است، انقدر راه ما مَنیع است که ما حتّی برای راه الهی‌مان حتّی، دست دریوزگی و طلب به دامان این و آن دراز نخواهیم کرد، می‌خواهند اجازه بدهند طبع بشود، اجازه نمی‌دهند نگذارید پخش بشود، پخش نکنید، این دین خدا دارد، ما وظیفه‌مان است بنویسیم، حالا می‌خواهند پخش بکنند، می‌خواهند نکنند، ما وظیفه‌مان است ادای تکلیفمان را بکنیم. می‌بینید عزّت چقدر است؟ حتّی برای امر الهیش حاضر نیست حالا چه برسد به دنیوی. بیایید ببینید چه خبر است. شما خیال می‌کنید بیخود یک نفر عارف می‌شود؟ بیخود یک نفر از اولیاء خدا می‌شود؟ بیخود یک نفر به مقام ولایت و اینها می‌رسد؟

در اواخر عمرشان بود، با یک عدّه‌ای از دوستان در بیرونی من نشسته بودم راجع به کتاب‌های ایشان داشتیم صحبت می‌کردیم. بعضی از آنها خب من دانستم‌مرام آقا را، من مبنای آقا که دستم بود، ولی خب به خاطر این که آنها هم نظرشان تأمین بشود

راجع به اینی که نسبت به بعضی از مسائل ممکن است ایراد گرفته بشود، نسبت به بعضی از، خلاصه، یک تضییقاتی در نشر کتاب ممکن است پیدا بشود، علی کلّ حال بالأخره سلیقه‌ها که مختلف است در این قضیه. بعضی‌ها مطلب را آن چنان که باید و شاید ادراک نمی‌کنند و شاید .... گفتند که: ما می‌توانیم کاری انجام بدهیم، فرض کنید که یک نامه‌ای از طرف فلان مسئول که نسبت به آقا هم طبعاً ارادت دارد و لُطف دارد، یک نامه‌ای از فلان مسئول می‌گیریم، با این نامه دیگر همه کار می‌کنیم، دیگر می‌رویم برای نشر کتاب و برای تالیف و کذا و کذا، دیگر مشکلی پیدا نمی‌کنیم. من می‌گفتم که: نه این روش .... اینها به ما اصرار کردند: حالا شما برو این را انجام بده. من گفتم: بسیار خوب، من این را می‌آیم به آقا عرض می‌کنم. من از بیرونی آمدم اندرونی، ایشان، ظهر بود می‌خواستند استراحت کنند، در همان فراش خوابیده بودند، البتّه کاملًا استراحت نکرده بودند، همچنین به حالت ...، گفتم: آقا! تا شما استراحت نکردید یک مطلبی را به شما بگویم. ایشان گفتند: بگو. گفتم که: راجع به این

کتاب‌ها ممکن است بعضی از اشکالات و تضییقاتی باشد و کذا و کذا، می‌گویند که ما ...، تا گفتم؛ نخیر اصلًا نگذاشتند من جمله‌ام را می‌گویند که ما برویم .... نخیر، بعد هم گرفتند لحاف را کشیدند رویشان. گفتم: بابا! نگذاشتند ما گزاره را بگوییم، ما مبتدا را گفتیم. التفات‌می‌کنید قضیه چیست؟ آنقدر مناعت وجود دارد در این راه، اینقدر عزّت وجود دارد، کتاب چاپ می‌شود، بشود، نمی‌شود نشود. صورت کتاب را عوض کردن و جلد را عوض کردن و به عنوان یکجای دیگر آوردن و ...، اینها در کار آقا نبود. بیزار است روح پدر ما از هر چه که برخلاف مسیرش و بر خلاف مبنایش و بر خلاف فکرش و عقیده‌اش بخواهد انجام بگیرد صریحاً دارم می‌گویم، من دیگر اشاره نمی‌کنم به هر چیزی هر چیزی که برخلاف آن ممشای منیع و آن علوّ رتبه و آن عزّت بخواهد انجام بگیرد، روح ایشان بیزار و بری است و این داخل در مرام و در مکتب ایشان نیست و اظهار سلیقه دیگران است. التفات کردید، مسأله اینطور است.

(وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) خب، ما طبق معمول که وارد یک صحبت می‌شویم، در همان مقدّمه معمولًا مجلس تمام می‌شود. عیب ندارد، بالأخره مطالبی است که متّخد از کلام بزرگان و مستفاد از روایات، غیر از آنچه را که خودمان در آن دخل و تصرّف و اینها می‌کنیم، بقیه‌اش دُرُست است، حالا آن مقدارش را، بقیه را هم که خب، بحمداللَه رفقا و دوستان اهل رشد و تشخیص‌اند و موارد صحّت و سُقم را خودشان تشخیص می‌دهند.

انشااللَه امیدواریم که پروردگار متعال ما را نسبت به رتبه‌مان، نسبت به واقعیتمان، نسبت به موقعیتمان، بصیر و بینا گرداند. خیلی مسأله مهم است، خیلی.

خدای متعال موانع راه را از پیش راه بردارد آنچه را که موجب تسریع و فتح باب در طریق است برای ما مهیا کند، سایه مقام ولایت عُظمی و کبرای الهی حضرت بقیةاللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را بیش از پیش به ولایت خاصّه خود و به اشراف خاصّه خود بر سر ما مستدام بدارد. ما را در دنیا از زیارت آن حضرت و در آخرت از شفاعتش محروم مفرماید.

اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد